

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



« »

گرچه شیه لیان عادت داشت نقش یک انسان ناتوان جنسی را بازی کند اما وانمود کردن یک چیز بود و برای همیشه آن را از دست دادن یک چیز دیگر ... که اساسا تفاوت زیادی ایجاد میکرد. درحالیکه عرق سردی بر تنش نشسته بود فریاد زد: «فرار کنید!»

همین که آن سخنان از دهانش خارج شد شمشیر از زمین بیرون کشیده و شیه لیان با استفاده از این فرصت به سمت جلو حرکت کرد. شی چینگشوان را با خود کشید و گفت: «مراقب باش!»

شمشیر دوباره در زمین فرو شد و درست کنار شی چینگشوان را شکافت. ضربه شمشیر درست به کنار سرش برخورد کرد اگر شیه لیان به موقع او را کنار نمیکشید حتما به زمین میخ میشد. وحشت زده گفت: «نزدیک بود !! شما از کجا میدونستی الان به کدوم سمت میاد؟»

شیه لیان گفت: «نمیدونستم ... حدس زدم!»

در واقع از روی غریزه بود. وقتی پای کشتار وسط می آمد او آنقدر خوب تمرین دیده بود که میتواند بدون فکر هم عمل کند. خیلی زود، دومین، سومین و چهارمین شمشیر به سمت زمین نواخته شد. تمام این شمشیرها راه جلو و عقب هر سه نفرشان را بستند.

بووووم!

پشت سرش یک صدای انفجار برخاست از بالای سرشان لرزش شدیدی بلند شد همه جا را گرد و غبار گرفت و بارانی از آوار بر سرشان ریخت: «از بالا بهمون حمله کردن!»

هر صدای انفجار شدیدتر و بلندتر میشد میزان لرزش ها هم افزایش زیادی یافت و همچنان بیشتر میشد. دو شمشیر بزرگ از جلو و عقب مسیر راهشان را بسته بودند. اینها سلاح هایی بسیار تیز و قدرتمند بودند. فانگشین با وجود ارشدیت معلوم نبود بتواند با آنها بجنگد.

مینگ یی آن بیل شکل هلال خود را از ناکجا ظاهر کرد و با سختی زیادی دیوار باریک کناری را کند. شی چینگشوان در کنار او چنان خشمگین بود که هر آن ممکن بود روحش را استفراغ کند: «برادر مینگ، تو اینکارم میتونی بکنی؟ برادر مینگ میتونی عجله کنی؟ همش تقصیر توئه که خیلی وقته از سلاح استفاده نکردی و گرنه میتونستی با سلاح ارتباط بهتری برقرار کنی درسته؟ ببین چطور سفت و زنگ زده اس؟!»

داشتن چنین سلاح فرسوده ای قابل بخشش بود. بطور کلی غیر از شیه لیان هیچیک از خدایان آسمانی نمیتوانستند بدون ذره ای شرمندگی چنین بیلچه ای را روی دوش خود بیندازند و همه روز بچرخند. رگهای پیشانی مینگ یی زق زق کنان بیرون شدند: «خفه شو!!»

شیه لیان سریع به میان پرید: «عصبانی نشین! عصبانی نشین! تونل بکنین!» لحظه ای که مینگ یی فشار بیشتری به بیل وارد کرد سوراخی در برابرشان

ظاهر شد. با یک حرکت بیل را بالا آورد و مانند دیوانه ها به درونش پرید در این میانه شی چینگشوان نیز دیوانه وار تشویقش میکرد. تنها آدمی که دیوانه به نظر نمیرسید شیه لیان بود که پشت سرشان می آمد. گنجینه ارباب زمین حقیقتا جادویی بود. این سلاح با چند ضربه تونلی با عمق بیشتر از ۱۰ متر کند.

کمی بعد وقتی او پشت سرش را نگاه کرد سوراخ تونل خود به خود بسته شد اما از بالای سرشان جایی که گیر افتاده بودند یه لایه نورانی دیده میشد. شیه لیان سریع گفت: «دارن میان داخل تونل!»

مینگ یی به خود آمده و سریعتر و دیوانه وار پیش رفت ولی ناگاه متوقف شده و بالا را نگریست شیه لیان نیز همان کار را تکرار کرد زیرا هر دو احساسش کردند!!! بالای سرشان در سکوت رفته و هیچ حرکتی شنیده نمیشد حتما آنجا یک کاخ خالی بود!

از آنجا که تونلشان کشف شد آنها باید پیش از هر کاری از آنجا خارج میشدند. مینگ یی مسیرش را عوض کرده و به کندن ادامه داد.

« شما دو تا مطمئنن کسی اونجا نیست اگه بریم بیرون!؟»

مینگ یی جواب داد: «من که هیچ صدایی نشنیدم!! مگر اینکه خواب باشن!» البته که خدایان آسمانی به خواب نیاز نداشتند چه برسد به اینکه کسی در میانه روز در کاخش در حال چرت زدن باشد پس این احتمال اصلا ممکن

نبود اما آنان چه میدانستند همین که مینگ یی شکافی در آنجا ایجاد کرد و هر سه سرهایشان را بیرون بردند و هوای تازه را استشمام کردند پیش از اینکه بازدمشان کامل شود در برابر چشمان خود یک تخت دیدند. در روی تختخواب جوانی با دست و پاهای از هم باز شده خرخرکنان به خواب رفته بود!!!

شیه لیان: «؟؟؟» پس واقعا خدایی پیدا میشد که درون کاخش و وسط روز بخوابد؟؟!

جوان از خواب پرید، در جای خود وول خورد و نشست. موهایش بخاطر این خواب کوتاه شبیه لانه پرنده ژولیده و در هم بودند. چینی به ابروها داده و سرش را خاراند. با چشمان خواب آلوده به سرهای آن سه نفر نگاه میکرد. انگار نمیتوانست بفهمد چرا او باید چنین چیزی رخ بدهد!!!

هر سه نفر نیز وانمود کردند مساله خاصی نشده و از سوراخ بیرون خزیدند اما همین که شی چینگشوان خواست بیرون بیاید ناگهان به ناله افتاد شیه لیان پشت سرش را نگاه کرد و دید دستی قوزکش را چسبیده است.

صاحب دست پی مینگ بود!

او درون تونل با آن حالت نیز جذاب و مودب به نظر میرسید: «داشتم پیش خود میگفتم این موش کوچولویی که زیر کاخ منه کیه!! چینگشوان تو برای چی بیرونی؟ داری کجا میری؟ میدونی وقتی برادرت برگرده و ببینه نیستی چقدر عصبانی میشه!!»

رویه به پرواز درآمد و آن دست را دور کرد. پی مینگ نیز جستی زد و گفت: «اعلی حضرت، ارباب زمین! شما دو تا کار بهتری ندارین تو زندگیتون که انجام بدین؟ فریب دادن ارباب باد برای فرار از خونه اونم بدون هیچ دلیلی کار نامعقولیه مگه نه؟»

شیه لیان هم گفت: «ارباب باد شاید برادر کوچیک ارباب آب باشه ولی هنوزم یه خدای آسمانی چند صد ساله اس ... ژنرال پی لطفا یه طوری باهاش حرف نزنین انگاری سه سالش بیشتر نیست! بعدشم از دلیل حرف میزنین؟! زندانی کردن یه خدای آسمانی بدون هیچ دلیلی حتی اگه شما بازم به ارباب آب حق رو بدین معقول و مضحک نیست!؟»

اگر حدس او غلط نبود ارباب باد واقعا دیگر نمیتوانست در بارگاه بالا بماند. چوان ییژن هنوز در رختخوابش بود و آنها را با چهره ای گیج نگاه میکرد بنظر میرسید بخاطر این اتفاق گیج و منگ شده است. پی مینگ شمشیرش را بالا آورد و گفت: «چی بینگ، اینقدر زل نزن به ما!! بیا کمکم!! اول باید اینا رو توقیف کنیم!»

چوان ییژن پس از مدتی تامل تصمیم گرفت همکاری کند.

از روی تخت پرید آن را برداشت و به سمت پی مینگ انداخت او واقعا داشت همکاری میکرد البته به شیه لیان و بقیه تخت با شدت زیادی به سمت پی مینگ رفت و خرد شد او که مبهوت مانده بود گفت: «پی بینگ!!! پرامنو میزنی؟!»

چوان بیژن دستش را به سمت شیه لیان تکان داد احتمالا میخواست بگوید عجله کنند و بروند. شیه لیان و بقیه یک لحظه حیرت کردند و بعد سریع از آنجا گریختند. شاید چی چینگشوان زخمی بود و انرژی کافی نداشت زیرا که بعد از چند قدم رنگ از صورتش پرید.

شیه لیان به کمکش رفت تا برخیزد. هرچند مینگ یی او را کشید و روی کول خود انداخت شیه لیان دو تاس را بیرون کشید و دستش را روی در نهاد و به سمت آن جوان چرخید و گفت: «خیلی ممنونم!»

چوان بیژن هنوز وحشیانه به پی مینگ حمله میکرد حرکاتش بدون پیروی از روش خاصی و با شرارت همراه بودند و اگر پی مینگ مهارت خاص خودش را نداشت هر کس دیگری جایش بود وقتی اینطور سرهایشان بهم برخورد میکرد اکنون غرق خون می افتاد.

پی مینگ با رگهایی ورم کرده فریاد کشید: «نگهبانان!! جلوشونو بگیرید!»

پیش از اینکه فریاد او به اتمام برسد شیه لیان تاس انداخت دری باز شد و به درونش پریدند بعد در را پشت سر خود بست و از بهشت بیرون رفتند. هرچند آنچه که او انتظارش را نمیکشید پس از اینکه درها را بست و چرخید رخ داد... هواچنگ در برابرش ظاهر شد که یک پایش را روی جعبه اهدای جدیدی قرار داده و بالاتنه عریانش را در معرض نمایش گذاشته و عرقش را پاک میکرد!

« »

« »

« »

معبد مخروبه پوچی نمیتوانست این حجم از افراد والاحضرت را کنار هم تحمل کند و شیه لیان حس میکرد هر آن معبدش فرو می ریزد. مخصوصا که یک شخص آن بیرون ناله و فغان سرداده و دئم میگفت: «گودذذذذی!!! بیاپاهای بابارو ماساژرژرژر بده!!!»

در همین موقع بود هواچنگ امینگ را کنار گذاشت که بجای تراشنده چوب از آن استفاده میکرد و اخم کوچکی چهره اش را پوشاند: «...؟!»

رنگ پوستش و تمام انحنای عریان بالاتنه اش در نهایت زیبایی چشم نواز بود. آنقدر که چشم هایش شیه لیان کم مانده بود از حدقه بیرون بزنند. حتی با اینکه درست نگاهش نمیکرد باز هم نمیتوانست جلوی فوران خون به سرش و سیاهی رفتن چشمان خود را بگیرد.

او کورمال و لغزان به طرفی چرخید دستانش را کاملا باز کرد و جلوی دید مینگ یی و شی چینگشوان را گرفت: «چشماتونو ببندید!! زود باشید چشماتونو ببندید!!»

آندو با چهره هایی سفت شده با تعجب نگاهشان کردند. هواچنگ با خنده دستش را روی شانه شیه لیان نهاد و گفت: «گاگا، برای چی مضطرب شدی؟» در این موقع بود که شیه لیان به خود آمد: درسته؟! او برای چه مضطرب شده

بود؟ هواچنگ که یک زن نبود چه اشکالی داشت با بدن نیمه عریان کار کند؟
با اینحال هنوز هم دستانش را پایین نمی آورد و همه تلاشش را میکرد تا
بدنش را بپوشاند: «فقط...یه چیزی تنت کن!»

هواچنگ شانه بالا انداخت: «هر چی تو بگی!»

سپس با آرامش پیراهنش را برداشته و آرام آرام پوشید. شی چینگشوان وقتی
ژست تنبل و بی میل او را دید با لحن مسخره ای گفت: «آم، می بخشید بی
موقع مزاحم میشیم.... فکرشم نمیکردم که شما دو تا...هاهاهاها ... شما دو تا
خیلی...هاهاهاها....بهرحال فقط ... هاهاهاها...»

« »

شیه لیان گفت: «سرور من، اگه میخوای حرفی بزنی راحت باش و بگو ... اگه
سو برداشتی باشه من توضیحش میدم ... بجاش هاهاهاها نکن لطفا...!»

وقت تنگ بود و حتما پی مینگ تا آنجا دنبالشان می آمد پس نمیتوانستند
مدت زیادی در معبد پوچی بمانند. مینگ یی، شی چینگشوان را پایین انداخت
و روی زمین شروع به کشیدن طلسم کوتاه کننده مسیر کرد. شیه لیان
میخواست بپرسد قرار است کجا بروند که ناگهان شنید هواچنگ از پشت
سرش آه میکشد.

شیه لیان نصیحتش را بیاد آورد که گفته بود نباید به ارباب باد و دیگران
نزدیک شود بهمین دلیل به سمت او چرخید: «بخاطر همه اینا متاسفم سان

لانگ!

هواچنگ لباسش را پوشید و به او گفت: «من خوب میدونستم شما کنار نمیشینی و تماشا کنی!» بعد مکثی کرد و لبخند زنان گفت: «ولی چرا از من معذرت میخوای گاگا؟ حرفی که من چند روز پیش بهت زدم رو یادته ولی اون چیزی که یه بار دیگه گفته بودمو رو فراموش کردی؟»

شیه لیان با شگفتی عقب رفت و بعد گفت: «چی؟!»

ناگهان بیاد آورد. آن شب در لانه اشباح سبز، چیزی که هواچنگ گفته بود این بود: «فقط به انجام هر کاری که دوست داری ادامه بده!»

پس از یادآوری این موضوع، شیه لیان چندباری پلک زد اما نتوانست چیزی بگوید. ناگهان دلش خواست کاری برای هواچنگ بکند ولی در آن موقع واقعا چیزی نبود که بتواند برایش انجام دهد کمی دلسرد شد بعد متوجه یقه سرخ ردای هواچنگ شد و گفت: «وایسا!»

با عجله به سمتش رفت و یقه اش را درست کرد. معلوم شد که او معمولا یقه اش را درست نمیکند. شیه لیان درستش کرد و مدتی به آن نگریست و سپس لبخند زد: «همینه!»

هواچنگ هم لبخند زد: «ممنونم!»

صدای کوتاهی از درون شیه لیان به گوش خودش رسید: «من کسیم که باید ازت تشکر کنم!»

از طرف دیگر، آن دو نفر نیز نمیتوانستند جای دیگری را نگاه کنند. حتی دایره طلسم مینگ یی چندان هم گرد بنظر نمیرسید. وقتی کارش را تمام کرد در یکبار دیگر باز شده بود. شیه لیان فکر میکرد با غاری غم گرفته روبرو خواهد شد یا کاخی غیر عادی، اما در نهایت شگفتی، بیرون در با منظره مزارع کشاورزی روبرو شدند.

در فاصله ای دورتر از آنها، بیشه درختان بامبو و کوهستان های سبز دیده میشد. کشاورزان در سراسر زمین پراکنده شده و مشغول کار بودند. یک گاو بسیار بزرگ با پوستی درخشان هم دیده میشد.

این منظره سبب شد شیه لیان فکر کند هنوز در دهکده پوچی هستند و یک لحظه ماتش برد اما مینگ یی، شی چینگشوان را روی دوش گرفته و قدم بیرون نهاد. پیش از آنکه او قدمی بردارد هواچنگ بیرون رفت. هر چهار نفر از کنار مزارع حرکت میکردند شاید این خیالات او بود ولی آن گاو سیاه تمام مدت به آنان نگاه میکرد پس از اینکه مدتی راه رفتند کلبه کوچکی را یافتند همین که وارد کلبه شدند و نشستند شی چینگشوان نفس بسیار عمیقی کشید. شیه لیان پرسید: «دیگه قرار نیست فرار کنیم؟ اگه ژنرال پی تا اینجا بیاد دنبالمون چی؟!»

هواچنگ مدتی به بیرون خیره ماند و آن گاو سیاه را تحت نظر گرفت. بعد در را بست و با تنبلی گفت: «نگران نباش ... جرات نمیکنه با ارباب این سرزمین درگیر بشه! اصلا به نفعتش نیست!! حتی ظالم آب هم نمیتونه کار عجولانه

ای بکنه!»

شیه لیان در فکر فرو رفت و گفت: «سان لانگ همه چی بهم ریخته شاید بارگاه بالا هم گرفتار بشه ... خیلی بهتره که تو زیادی این اطراف نچرخ!» هرچند هواچنگ خندید و گفت: «اینکه تو بارگاه بهشت چی میگذره ربطی به من نداره ... من فقط هر جا تو باشی می چرخم واسه گشت و گذار!»

ناگهان شی چینگشوان گفت: «شماها همه بهتره که همینجا تمومش کنین!» هر سه نفر به او خیره شدند و شی چینگشوان ادامه داد: «اعلی حضرت درست میگه! همه این جریان بهم ریخته و خیلیا درگیرش هستن ... من میخوام همینجا خودمو زندانی کنم!! دوستای خوبم دیگه به کمکتون نیازی نیست! بهتره همینجا تمومش کنیم!»

هرچند شیه لیان به آرامی گفت: «جناب ارباب باد اینکه جریان همینجا تموم بشه یا نه به شما مربوط نیست بلکه به ارباب آب و راهب سخنان پوچ مربوطه!»

با شنیدن آن نام چهره شی چینگشوان مانند سنگ شد. شیه لیان اضافه کرد: «ارباب باد من یه سوالی دارم امیدوارم مشکلی نداشته باشی!»

«چه سوالی؟!»

«چیزی که راهب سخنان پوچ با خودش داشت سر شما و ارباب آب بود؟»

هیچ رنگی به صورت شی چینگشوان نماند.

آن شب در ایوان آبشار شراب، شیه لیان طلسمی بسیار قدرتمند ایجاد نمود تا زمانی که خود شی چینگشوان برای باز کردن در از آنجا خارج نمیشد هیچ آسیبی نمیدید اما چرا برای باز کردن در پیشقدم شد؟

مگر اینکه کسی با دایره ارتباط خصوصیش ارتباط برقرار کرده و اولین چیزی که از دهانش خارج میشد یک تهدید آشکار بود ... تهدیدی که برای شی چینگشوان هیچ راهی برای نبرد نگذارد و حتی نتواند به هشدارها عمل کند و تنها دستورات را همانطور که به او میگفتند انجام بدهد!

شیه لیان کنار میز نشست: «من بیشتر فکر میکنم این تهدید به ارباب آب ربط داره چون فکر میکنم شما نمیدونی اول چی قراره فاش بشه!»

وگرنه چرا باید چنین واکنش ناهنجاری درباره اینکه بارگاه بهشت دراینباره چیزی بفهمد بخاطر مخالفت احتمالش نشان میداد چنان که حاضر بود به قلمروی فانی تبعید شود و یک ولگرد خانه به دوش باشد اما دیگر به عنوان یک خدا در آسمان باقی نماند.

مینگ یی با اخم گفت: «چجور تهدیدی؟!»

شی چینگشوان یه نادان نبود که فریب بخورد: اگر قربانی کسی میشد و قدرتش را از دست میداد واکنش اولیه اش قطعاً خشم شدید بود بعد بدنبال حقیقت میگشت و یا سعی میکرد مجرم واقعی را پیدا کند اما او هیچ کدام از این حالات را نداشت. او خشمگین بود ولی نه از راهب سخنان پوچ بلکه از

برادر بزرگ خودش عصبانی بود. و بهمین دلیل به بقیه میگفت: «همینجا تمومش کنیم!»

همه این چیزها غیر معمول بود مگر اینکه موضوع یک چیز خاص باشد: اینکه عروج شی چینگشوان از همان ابتدا موضوعی غیر معمول بوده است!

چیزی که خلاف آسمانها پیش رفته و سرنوشتی را تغییر داده ، کسی که نمیتوانسته عروج کند را به مرحله الوهیت رسانده ...چنین موضوعی بدعتی جنایتکارانه، ظالمانه و بی شرمانه بود. شیه لیان هیچگاه درباره چنین جریانی نشنیده بود. اگر این موضوع حقیقت داشت و جایی درز میکرد بدون شک آشوبی بزرگ در سراسر آسمان ها پیا میکرد.

فقط فکر کنید، همه آرزوی عروج دارند ولی اگر کسی از چنان شیوه ای استفاده کند تمامی قوانین کائنات را بی ارزش نموده و از نظم انداخته بود!

شاید این فرضیه مضحک بود ولی هر چی بیشتر به آن می اندیشید بیشتر اطمینان می یافت که درست است. از روزی که شی چینگشوان متولد شد راهب سخنان پوچ به او آویزان بود و تنها راه برای خلاصی از آن عروج بود و تصادفا او عروج نمود.

طی چند سال، دو برادر خونی یکی پس از دیگری به آسمان رفته بودند چه داستان زیبایی و البته عجب تصادفی!

شیه لیان نمیخواست درباره حقیقت عروج شی چینگشوان از او بپرسد ولی اگر

ارباب باد به صورت طبیعی عروج کرده بود چطور امکان داشت تمام نیرو و قدرتش یکباره مکیده و از بین بروند؟! اگر به این سادگی بود که یک هیولا بتواند یک خدا را به انسان بدل سازد کسی چه میدانست چند خدای آسمانی به زودی قربانی میشدند؟

مگر اینکه شی چینگشوان از همان ابتدا یک انسان فانی بوده !!!! مگر اینکه وقتی ارباب باد عروج نموده ارباب آبها عملی حيله گرانه انجام داده باشد!

آنهمه گنجینه ارزشمند و نایاب و لوازمی که به تهذیبگری کمک میکردند بیخودی نبودند. عروج در میانه کشتار یا جنگ در زمانی که توازن قدرت درون قلمروی فانی تغییر میکرده نیز در کار نبود بهر حال سرنوشت عالم اینگونه بود. افتخارش باید با خون همراه میشد و پس از عروج همه چیز پاک میشد.

هرچند برخی چیزها خارج از حدود بودند مثلاً اگر یک فانی یا چند خدای آسمانی، حرکتی فریبکارانه میکردند و از رسوم شیطانی برای آسیب زدن به دیگران استفاده میکردند تا کس دیگری عروج کند دیگر ماجرا کاملاً فرق داشت.

شیه لیان با صدای آرامی پرسید: «ارباب باد، شبی که عروج کردی، شب پایان پاییز بود؟»

پس از لحظه ای شی چینگشوان نفس عمیقی کشید و گفت: «بله!» آنگاه مکثی کرد و ادامه داد: «یادمه اون روز وقتی توی شهر فوگو بودیم ... مراسم آخرین روز پاییز، همون روزی نبود که من عروج کردم؟ من اولش میخواستم

از شماها درباره ش بپرسم تا شاید نشونه ای پیدا کنم یا اینکه شاید بهم ربط داشته باشن ... شاید یه تصادف بوده؟ ولی یه احساس پوچی داشتم برای همین چیزی نپرسیدم ... ولی الان میدونین که ربط داره یا نه!»

ربط داشت.... البته که کاملاً بهم مربوط بود!

چرا راهب سخنان پوچ آن روز را انتخاب کرده بود تا شی چینگشوان را به شهر فوگو بفرستد و او مراسم رژه انجمن آتش خونین را تماشا کند بعد او را به ایوان آبشار شراب بیاورد تا اینطور آسیب ببیند؟ البته که تمام این درد و رنج بی دلیل نبود!!

شیه لیان زمان و هر دو مکان را مانند پازل متصل کرد: سالها پیش در مراسم آخرین روز پاییز در شهر فوگو، یک انسان فانی به نام هه شنگ دیوانه شد و دست به کشتاری بزرگ زد و در دقیقه در همان شب مراسم آخرین روز پاییز شی چینگشوان به آسمان عروج کرد.

به این شکل، آنچه که راهب سخنان پوچ میخواست بگوید آشکار شد: شی چینگشوان، عروج تو ارتباط مستقیمی با مرگ قهرمان انجمن آتش خونین دارد!

فرمول وحشتناک اما منطقی را نیز شیه لیان اینگونه مطرح میکرد:

بعد از اینکه شی وودو عروج نمود برای اینکه شی چینگشوان از دست راهب سخنان پوچ بگریزد او مخفیانه یک انسان را یافت که با تمام لوازم و موارد رسم شیطانی هماهنگ و مشابه بود و کاری کرد تا آن مرد بد اقبالی شی

چینگشوان را بگیرد. آن مرد با وجود فقیر بودن بسیار باهوش بود اما بداقبالیش تا اندازه ای بی پایان بود که همه خانواده ش را از در این مسیر از دست داد. او هه شنگ بود!

هه شنگ نام شی چینگشوان را گرفته و به این شکل راهب سخنان پوچ فریب خورد. پس یعنی سرنوشت اصلی همان چیزی بود که باید بسر شی چینگشوان می آمد در همان شب، پیش از پایان آخرین روز پاییز، زمین چیزی شبیه جهنم را تجربه نمود.

از طرفی دیگر، با حمایت قدرتی محافظ عروجی موفقیت آمیز انجام شد.

اما سرنوشت آندو از اساس با هم فرق داشت!!